

به قلم دیوید نیدام
ترجمه از فریدون موخوف

«خدا ... وه!»

از کتاب «در جوار عظمت او»

پرستش

این کلمه چه تصویری در ذهن ایجاد می‌کند؟ اشعه‌های نور از میان شیشه‌های رنگین پنجره‌ها؟ نوای لرزاننده ارگ؟ گروه کر، ردهای دراز سفید و رنگی، شمعه‌ها، و بنخور؟ پرستش چیست؟ کلمه‌ای دیگر برای تمجید و شکرگزاری؟ چیزی که می‌توان آن را با «شرکت هفتگی در جلسه کلیسا» انجام داد؟ برای جواب به این سوالات بیایید از کتاب مقدس به دو داستان پرستش آشنا و در عین حال متفاوت نگاه کنیم.

دو نفر که پرستش کردند

در ۲ تواریخ ۲۰ ملت یهودا توسط حمله متحد سه لشکر بزرگ دشمن، در خطر نابودی قرار داشت. برای یهوشافاط پادشاه طریقی نبود که بتواند ملت را از این هلاکت نجات دهد. امیدی نبود و او این را به خوبی می‌دانست ... مگر اینکه خدا به نحوی دخالت می‌کرد. همه ملت یهودا جمع شدند، و در حالیکه «تمامی یهودا با اطفال و زنان و پسران خود به حضور خداوند ایستاده بودند»، پادشاه اعتراف نمود: «ما را به مقابل این گروه عظیمی که بر ما می‌آیند، هیچ قوتی نیست و ما نمی‌دانیم چه بکنیم اما چشمان ما به سوی تو است.» (۲۰: ۱۲ - ۱۳) در آن لحظات یأس و استیصال، پیغمبری با کلامی از خدا بپا خواست: «از این گروه عظیم ترسان و هراسان مباشید زیرا که جنگ از آن شما نیست بلکه از آن خداست... بر شما نخواهد بود که جنگ نمایید. بایستید و نجات خداوند را که با شما خواهد بود، مشاهده نمایید.» (۲۰: ۱۵ - ۱۷). بعد از این پیام، یهوشافاط و تمامی یهودا را می‌بینیم که به روی درافتاده «خداوند را سجده» می‌کنند.

در حالی که این صحنه فراموش نشدنی تاریخ را در ذهن خود تر و تازه نگه داشته‌ایم، بیایید به داستان دیگری نگاه کنیم، داستانی که با این داستان بسیار متفاوت است.

داستان ایوب با صحنه‌ای شروع می‌شود که در آن زندگی از آرامش و شادی موج می‌زند و حکایت از دوام آن دارد. و سپس تمامی این دنیا بناگاه فرو می‌ریزد (ایوب ۱: ۱۳ - ۱۹). در عرض چند دقیقه چهار بلای خانمانسوز بر زندگی ایوب هجوم می‌آورند و دار و ندار او را از بین می‌برند و جسد فرزندان او را بر خاک می‌نهند.

و سپس می‌خوانیم: «... آنگاه ایوب برخاسته، جامه خود را درید و سر خود را تراشید و به زمین افتاده، سجده کرد.»

یهوشافاط و ایوب، هر دو، به روی در می‌افتند و سجده و پرستش می‌کنند. وضعیت چگونه می‌توانست متفاوت‌تر از این باشد؟ بنابراین، پرستش هم مناسب لحظاتی که صدای خدا را می‌شنویم و رویاهایمان روی حقیقت می‌گیرند، و هم مناسب لحظاتی که دست او آنها را بالکل از بین می‌برد. آنچه که هم در بطن شادی، و هم در عمق غصه و غم صورت می‌پذیرد.

خدایی بیش از اندازه عظیم

پس پرستش چیست؟ اگر در تعریف آن صرفاً به این مطلب اکتفا کنیم که پرستش تشکر از خدا و ستایش او در هر وضعیتی است، ممکن اصل مطلب را نتوانیم ادا کنیم. بیایید بدقت این دو داستان را زیر نظر بگیریم.

زمانی که یهوشافاط به درگاه خدا دعا می‌کرد، چه انتظاری از خدا داشت؟ پیامی از جانب او؟ وعده پیروزی؟ بلی، خدا قبلاً چنین کرده بود. شاید خدا وعده جرئت و شهامت بیشتر به سربازان می‌داد. شاید تاکتیک‌های نظامی بخصوصی را همانند زمان جدئون به آنها آشکار می‌کرد؟ نه، اینبار خدا همه را خود به گردن گرفته بود. همه را! این بیشتر و بسیار بیشتر از تمامی آن چیزی بود که یهوشافاط می‌توانست در رویای خود پیرواندا! خدای او، خدایی بیش از اندازه عظیم بود. این، بسیار بزرگتر و عظیمتر از آن چیزی بود که مغز کوچک او بتواند حلاجی کند.

زمانی که با خدایی بیش از اندازه عظیم روبرو می‌شوید، چه می‌کنید؟ دو چیز: در مقابل این خدایی که بخاطر عظمت بیش از حد خود در ذهنتان نمی‌گنجد، خود را کوچک و کوچکتر می‌کنید؛ و در این کوچکی از خود عکس‌العمل و پاسخ نشان می‌دهید - چرا که کاری جز این نمی‌توانید بکنید. این عکس‌العمل و پاسخ، خود را برای من در یک کلمه خلاصه می‌کند. پرستش در مقابل خدا، شگفتی و حیرتی است که با واژه «وه!» از دهان ما بیرون می‌ریزد. پرستش سرودی که می‌خوانیم، نیست. در واقع، ممکن است اصلاً کلامی از دهان شما بیرون نیاید؛ فقط و فقط صدای نفسی که از شگفتی به درون می‌کشید.

شاید «وه!» به گوش شما کلمه‌ای زیاد هم مقدس نرسد. اگر چنین است، فکر خود را عوض کنید. ولی کنه مطلب را از دست ندهید: پرستش به آن شکل هم که فکر می‌کنید، کلمات نیست؛ بیشتر آن عکس‌العمل و پاسخ از شما است که به خودی خود، از کوچکی بیش از حد شما در برابر خدایی بیش از اندازه عظیم درمی‌آید.

آنقدر عظیم که در ذهن نگنجد،

آنقدر بزرگ که هضم نگردد.

اگر در مقابل یک غول بایستید، چه می‌کنید؟ سعی می‌کنید که قامت خود را تا آنجا که می‌توانید، بلند کنید تا بدینوسيله خود را با او هم قد و مساوی احساس نمایید؟ یا اینکه صحنه پیش چشمتان، شانه‌های شما را افتاده می‌کند؟ در مقابل خدایی بیش از اندازه عظیم، تنها مکان، کوچک بودن است؛ خود را تا آنجا که می‌شود، کوچک کنید. این دقیقاً همان چیزی که لغت عبری پرستش از آن در ذهن دارد: «خم شدن، به تعظیم و سجده درآمدن».

یهوشافاط پادشاه سجده کرد. ولی این امر در مورد ایوب چگونه بود؟ دقیقاً به همان شکل. در قضیه ایوب سروری در کار نبود؛ نه هیجان بود و نه نشانی از نشاط. فقط مردی تنها، با قلبی شکسته در دنیای فروریخته خود! ولی با این وجود، او نیز خود را با خدایی بیش از اندازه عظیم مواجه دید، خدایی بیش از اندازه مقتدر، بیش از اندازه مرموز، بیش از هرچیزی که ایوب قادر به هضم آن باشد. آنچه که روی داده بود، نمی‌توانست صرفاً بر اساس تصادف و بخت باشد. نه. در همه آنها دست خدای او به شکلی که حاجی کردن آن برایش امکان نداشت، در کار بود. و ایوب لباس خود را جر داد، روی زمین به سجده افتاد و با شگفتی گفت: «وه!»

پرستش همیشه بدینگونه است. خواه در اطراف تخت خدا در آسمان باشد، جایی که آن مخلوقات جاندار و پیران «می‌افتند در حضور آن تخت‌نشین»، و او را «عبادت می‌کنند» (مکاشفه ۴: ۱۰، ۵: ۱۴، و ۱۹: ۴)، و خواه فقط یک مرد در کنار چاهی در بین‌النهرین که «آنگاه آن مرد خم شد، خداوند را پرستش نمود.» (پیدایش ۲۴: ۲۶). همیشه، از ازل تا به ابد، هر جا که ایمان‌داری به خود اجازه می‌دهد که حقیقتاً با خدا روبرو شود، پرستش خواهد کرد. زیرا خدایی که به درستی با او مواجه شویم، همیشه خدایی بیش از اندازه عظیم خواهد بود. در بخشش خود بسیار عظیم. در محبت خود بسیار عظیم. در داوری خود بسیار عظیم. در فیض خود بسیار عظیم. او را به هر شکل که بیابیم، در این کوچکی ما، برایمان بسیار و بیش از اندازه عظیم می‌باشد. نمی‌توانیم از عهده درک آن برآیم. برای درک و هضم آفریده نشده‌ایم، برای پرستش آفریده شده‌ایم.

زمانی که فرشتگان به این سیاره ویژه ما و به این فرزندان خدا نگاه می‌کنند، چه می‌بینند؟ آیا از نبود پرستش بر جای خشکشان نمی‌زند؟ ما در میان تمامی مخلوقات او باید بیش از همه در ترس و

عجب و شگفتی باشیم. تنها ما فیض و بخشش او را چشیده‌ایم. تنها ما از ملکوت ظلمت رها و به ملکوت نور منتقل گشته‌ایم. تنها ما عروس پسر خدا هستیم.

برای این شگفت زدگی وقت باید دار

اگر امروزه پرستش در میان قوم خدا صورت نمی‌گیرد، شاید بخاطر محدودیتی باشد که ما در مفهوم خود از خدا ایجاد کرده‌ایم. تا بدینوسیله او را در قدرت فهم و درک خود قرار دهیم؛ خدا را با دانش و آگاهی خود مقیاس زنیم و اندازه کنیم. خود را آزاد احساس می‌کنیم که برای تمامی «چراها» یمان از او جواب متوقع باشیم، که گویی مغز کوچک ما از عهده درک و هضم جوابهای او خواهد آمد. ما زمانی به «پرستش» می‌افتیم که خدا را همسو با توقعات خود ببینیم و احساس کنیم که مطابق انتظارات ما عمل کرده است. او را چنان پایین می‌کشیم که هم قد ما گردد، و آن موقع دیگر دلیلی نیست که از شگفتی و ترس و عجب به روی بر زمین افتیم. او دیگر خدایی بیش از اندازه عظیم نیست.

آیا ما مسیحیان عملاً چنین می‌کنیم؟ چند لحظه به عقب نگاه کنید، به آخرین باری که از خدا امید و انتظار چیزی داشتید و مطابق رویایتان اتفاق نیفتاد. برای روی دادن آن حتی زمینه را هم فراهم کرده و زحمت زیادی را به خود روا داشته بودید تا بدینوسیله راه برای عمل خدا باز باشد. نقشه کشیدید، طرحریزی کردید، حتی شدیداً دعا هم نمودید. درواقع آنچه که انجام آن را از خدا می‌خواستید، زیاد هم بزرگ نبود، مخصوصاً برای خدایی چون او.

ولی چرا خدا همکاری نکرد؟ آیا «راه حل» شما را نمی‌دانست. فرض کنید کودکی بیش نیستید و سعی دارید از دیواری بالا روید. تلاش زیادی می‌کنید. سنگ جمع کرده و زیر دیوار می‌ریزید و روی آنها می‌روید، دستتان تقریباً به لبه دیوار می‌رسد، ولی نه کاملاً. تنها چیزی که از پدر احتیاج دارید، این است که قدری شما را بالا آورد. فقط یک ذره! همه کارها را کرده‌اید. دستتان تقریباً به لبه می‌رسد. ولی بنا به عللی پدر اینکار را نمی‌کند. آیا شما را دوست ندارد؟ آیا به شما اهمیت نمی‌دهد؟

کاشکی می‌توانستیم در چنین لحظاتی از نگرانی و تشویش دست برداریم و دوباره صدای خدا را بشنویم ...

چنانکه آسمانها از زمین بلندتر است، طریقه‌های من نیز از طریقه‌های شما و افکار من از افکار شما بلندتر می‌باشد.

شگفت آور نیست؟ وقتی خدا خود را به اندازه توقعات ما «بالا» نمی‌کشد، یأس در ما می‌نشیند. علت این یأس و استیصال در این است که به اندازه کافی به بالا نگاه نمی‌کنیم. اگر چنین کنیم خدا را خواهیم دید که چطور بالاتر از تمامی توقعات و انتظارات ما است.

مطلب دیگری هم در این رابطه وجود دارد. بسیاری از ماها که کتابمقدس را برای سالیان زیادی مطالعه کرده‌ایم، در این خطر قرار داریم که حقایق کتابمقدس را به دو دسته قابل درک و غیرقابل درک تقسیم کنیم.

حقایق «قابل درک» شامل حقایق اساسی و بنیادین انجیل، و مکانیسم زندگی مسیحی خواهد بود. در عین حال با این مطلب موافق خواهیم بود که مطالبی نظیر تثلیث، حاکمیت خدا و اراده آزاد انسان، و یا طبیعت الهی و انسانی مسیح همه در طبقه حقایق «غیرقابل درک» شامل می‌شوند. از اینها گذشته، مگر غیر از این است که افرادی با مغزهایی بسیار بهتر از ما سالهاست که روی این مطالب بحث می‌کنند و بجایی نرسیده‌اند؟! ولی در مورد بقیه کتابمقدس، اگر واقعا در مطالعه آن کوشش کنید، چیزهایی دستگیرتان خواهد شد.

شما انجیل را می‌توانید در چهار بیان ساده قرار دهید: **موقعیت خدا، وضعیت انسان، تدارک خدا، تصمیم انسان**. توجیه بسیار آسان است: در این مورد فقط اینطور فکر کنید: اگر هرگز گناهی مرتکب نمی‌شدم. و می‌توانید فیض خدا را مثل شعار روی پارچه بنویسید: «غناى خدا به قیمت جان مسیح» پولس فریاد برمی‌آورد: «نه» (ر.ک رومیان ۱۱: ۳۳). فیض خدا غیرقابل درک است. ثروت و غناى مسیح را نمی‌توان اندازه گرفت. طرق خدا را نمی‌توان درک کرد. همانطور که می‌خوانید، به روی در افتید و همانطور که تعلیم می‌دهید، بلرزید!

بلی، خدا به اتاق راز خود درزی باز کرده است که بتوانیم گوشه‌هایی از آن را ببینیم. با اینحال اگر در این اتاق کاملا هم باز می‌بود و میلیونها سال به آنچه که در مقابل چشمان ما بود، خیره می‌شدیم، باز در مقابل آن صحنه بر خود می‌لرزیدیم.

ولی اجازه دادن به اینکه این شگفت زدگی ما را فرو بگیرد، زمان می‌برد. و کجاست شخصی که این روزها وقت داشته باشد؟ و نه فقط این، تمامی احساسات من در مقابل تماشای سریالهای تلویزیونی، از من خالی می‌شود.

چه می‌شود اگر شما نیز زندگی خود را با خدا، چنان جدی بگیرید، که او می‌گیرد؟ آنقدر جدی که بهترین افکار و بهترین احساسات خود را برای او نگه دارید؟ در انتهای این پاراگراف، عباراتی چند از کلام خدا نوشته شده‌اند؛ عباراتی که ذهن انسان را کش می‌آورند و قلب انسان را از گرمی پر می‌سازند. چه می‌شود اگر همین امروز، همین اکنون، وقت دهید و متونی را که این عبارات در آن آمده‌اند، مطالعه کنید و و به خدا به قدر کافی وقت دهید که حقایق خود را در قلب شما حک کند

و هر کدام از آنها را اثری عالی از عظمت او بینید و کبوتر فکر خود را رها کنید تا در آسمان این حقایق آزاد و رها به پرواز درآید و در پهنه آن سیر کند؟

خدا را برای عطای ما لاکلام او... (۲قرننیاں ۹: ۱۵)
عظمت بینهایت قوت او... (افسیان ۱: ۱۹)
دولت بینهایت فیض خود... (افسیان ۲: ۷)
دولت بی‌قیاس مسیح ... (افسیان ۳: ۸)
محبت مسیح که فوق از معرفت است ... (افسیان ۳: ۱۹)
خرمی‌ای که نمی‌توان بیان کرد ... (۱پطرس ۱: ۸)
بار جاودانی جلال را برای ما زیاده و زیاده ... (۲قرننیاں ۴: ۱۷)

نه. در برنامه‌تان نبود که زانو بزنید، صورت خود را به قالی زمین بچسبانید. و اشکها؟ آنها هم در برنامه نبودند. ولی این، آن جایی است که خود را می‌یابید - کوچک در حضور او که بالاترین است.

هیجانهای احساسی به جای پرستش

یکی دیگر از دلایل نبود پرستش در میان قوم خدا در این است که ما به شکلی معصومانه هیجانهای احساسی خلق و آن را با پرستش جایگزین کرده‌ایم. ما انسانها قادریم چیزهای دیگری را «بیش از اندازه بزرگ» هستند، خلق کنیم. بعضی وقتها اینکار را با موسیقی انجام می‌دهیم. برخی از موسیقی‌دانان چنان اثراتی از خود باقی گذاشته‌اند که ما را از خود بیخود کرده‌اند. شاید نیت ما بر این بوده که خدا مرکز تمرکز و توجه ما باشد، ولی اغلب به چیزی منتهی می‌شود که جز تجربه آن «بیش از اندازه بزرگ»، چیز دیگری نبوده است.

آخرین باری را که در سالن موسیقی نشسته و به نوای دسته کر گوش کردید، بیاد دارید؟ پرده باز می‌شود، افراد حاضر در سالن ساکت می‌گردند، و سپس ... صدای موسیقی! در آن لحظه واقعاً فرقی نمی‌کرد که دسته کر بجای «هللویاه»، کلمه «هپلی هپو» بخوانند. چرا که در آن لحظه، تجربه در مرکز صحنه قرار دارد، نه حقیقت. تجربه‌ای که یک فرد غیر مسیحی هم، به همان اندازه فرد مسیحی و شما از آن لذت می‌برد.

تجربه کردن آنچه که واقعی است، نیاز به نوازنده‌ای دارد تمرکز خود را بر پرستش و حقیقت گذارده است و از روح القدس خدا هدایت می‌شود. چنین نوازنده‌ای می‌تواند ما را به تجربه آنچه که واقعی است، برساند.

سوءتفاهم نشود. برجکهای کلیسا، پنجره‌هایی با شیشه‌های رنگین، و دسته کر کلیسایی بزرگ به هیچوجه غلط نیستند. خدا موجد زیبایی است. ولی این چیزها نباید جانشین بی‌مایه برای آن «شگفت‌زدگی» باشند که از کشف جلال و عظمت خدایتان بر شما حاکم می‌شود.

شاید یکشنبه بعد قدری بیشتر وقت دهید و در راز «این خدای عظیم و اعجاب‌انگیز» بیشتر غوطه خورید. شاید کنار شما یهوشافاطی باشد که می‌خواهد از شادی فریاد برآورد: «جلال!» به خدایی که بیش از اندازه شفیق، بیش از اندازه لطیف، و بیش از اندازه مهربان است. با اینحال، جان شما شاید، همانند ایوب، از غم و غصه کاهیده شده باشد؛ قوت فرو ریخته، بی‌هیچ نقشه و برنامه و رویایی، فقط و فقط خستگی ناشی از پوچی که لحظه به لحظه شما را بیشتر به زانو درمی‌آورد. در درون خود، به روی در می‌افتید و صدایی ناتوان از گلویتان بیرون می‌آید: «وه». نه از خشم و عصیان، بلکه از ترس و عجب و حرمت این خدای بسیار مرموز که در تاریکی است و غیر قابل درک، و هنوز هم می‌گوید: «دوستت دارم.»

تبره «قله وه!»

زمانی که بچه بودم، خانواده ما اغلب به کوههای سیرا در کالیفرنیا می‌رفت و چند روزی را در آنجا چادر می‌زدیم. بالا رفتن از جاده‌های کوهستانی آنجا که بلندی‌اش به ده تا چهارده هزار پا می‌رسید، جان را به لب می‌رساند، مخصوصا زمانی که آفتاب به شدت می‌تابید. داشتن رادیاتورهای اضافی برای ماشینهایی که در این کوه بالا می‌رفتند، امری معمولی بود. همیشه چند ظرف پر از آب هم به سپر ماشین بسته می‌شد. هر کدام از قله‌ها برای خود نامی داشت.

یکی از این قله‌ها را هرگز فراموش نمی‌کنم. نامی خنده‌دار داشت: «قله وه»

از پدرم پرسیدم: «چرا این کوه را به این اسم می‌خوانند؟ پدر و مادرم در جواب این سؤال لبخند زده و گفتند: «صبر کن، می‌بینی.»

ماشین ما روی دست اندازه‌ها همینطور بالا می‌رفت و ما را در صندلی‌هایمان به شدت می‌تکاند. و زمانی که دیگر امید رسیدن به قله را از دست داده بودم، بلاخره رسیدیم. تا از ماشین پیاده شدم، بی‌اختیار از دهانم آهی بلند از شگفت‌زدگی برآمد: «وه!» در مقابل دیدگان من، کوه سیرا با آن برفی که بر قله داشت، چنان بلند و عظیم سر به آسمان کشیده بود که انسان را شگفت‌زده بر جای

می گذاشت و بی اختیار از دهانش برمی آمد: «وه!» منظره‌ای بسیار زیبا، زیباتر از آنچه که بتوانم تصور کنم.

همه ما خندیدیم. حال جواب سؤال خود را گرفته بودم. فکر می کردم، روزی من هم این فرصت را خواهم داشت که به شخصی دیگر بگویم: «صبر کن، می بینی!»

حال به جای کوهستان سییرا، کنسرت بزرگی را در خیال خود تصور کنید. چشمان خود را ببندید. سالن بزرگ کنسرت را در خیال تصویر کنید. می توانید ببینید؟ می توانید بشنوید؟ در این خیال، حال تمامی حضار داخل سالن را بیرون کنید. حالا سالن خالی است و فقط نوازندگان در آن هستند.

حال قوه شنوایی تمامی نوازندگان را از آنها بگیرید و آنها را کر نمایید. چه باقی می ماند؟ آیا سنفونی کماکان می نوازند؟ آیا نوای موسیقی کماکان فضای سالن را به رعشه انداخته است؟ بلی. ولی کسی نیست که بشنود. به این می ماند که انگار چیزی ابداً صورت نگیرد.

خدای ما چنین مقرر کرده که فرزندان او، در این سیاره کوچک که سنفونی عظمت او است، هم حضار شنونده و هم حضار واکنش دهنده باشند. عیسی فرمود: «به شما می گویم، اگر اینها ساکت شوند، سنگها به صدا در خواهند آمد!»

خدا برای هر یک از ما «وه»های نامحدود دارد. این «وهها» اغلب به ناگاه در مقابل ما ظاهر می شوند و خود را در مقابل خدایی بسیار مرموز می بینیم، خدایی که فیض، بخشش، صبر، خلاقیت، رفاقت و داوری او شعله به جانمان می اندازد. برخی مواقع نیز این وهها در انتهای عذابهایی که می کشیم، می آیند، عذابهایی که گویی پایانی ندارند.

ولی بسیاری از این وههای خدا را هم اکنون می توانیم تجربه کنیم. کافی است بر آن شویم که دست از هر چیز برداریم و به شخصیت خدای خود نگاه کنیم. خم شویم، سجده کنیم، بلرزیم و خدایی را که بیش از اندازه بزرگ است، از سر نو کشف کنیم.